

وزیر این مصاحبت بشتید گفت اگر شبی در مجامعتش تأخیر میکرد چه میشد، وزیر گفت ای پادشاه مگر قول حکما و عقلا را شنیده‌ای که گفته‌اند:

قطعه

**تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید
تو میندار که از پیل دمان اندیشد**

در بعضی از نسخ بجای «روشن» لفظ «حیوان» واقع است.
تشنه سوخته: اضافه بیانی و همزه حرف توسل و یاء بطنی بجهت اضافه آمده

در چشمه روشن: «در» حرف صلح و «چشمه روشن» اضافه بیانی و شکل «هین بترا» که در عربی و فارسی بدل از همزه نوشته میشود در این قبیل موارد به اضافه دلالت میکند لیکن همزه خالص تلفظ نمی‌شود بلکه بین یاء تلفظ میشود. پس کسی که گفته در اینجا در دومورد همزه بجهت اضافه آمده و نیز آنکه اضافه را انکار نموده و گفته که همزه بجهت ربط صفت و موصوف آمده است بتحقیق و تدقیقی که مذکور افتاد واصل نشده‌اند. (رد شمعی و کافی)

تو میندار: «تو» مبتدا و «میندار» فعل تہی، مفرد مخاطب از «پنداریدن» و با ما بعدش خبر مبتداست.

که: حرف بیان.

پیل دمان: اضافه بیانی و بمعنی فیل غضب‌آلود، چنانکه در حکایت پسر هارون گذشت.

اندیشد: فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «ترسد».

معصول بیت: تشنه و عطشانی که بانار درون سوزانست چون بچشمه آب صافی و یا آب حیات برسد (واصل شود) تو ظن مکن که از فیل با هیبت و دمان ترسیده و پروا میکند بلکه اصلاً هیبت فیل و شیر و نهنگ از خاطرش خطور نمی‌کند.

**ملحد گرسنه در خانه خالی پر خوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد**

ملحد: اسم فاعلست از «لحد یلحد» (از باب افعال) بظالمی گفته میشود که از طریق شریعت خارج شده و بحشر و نشر قائل نباشد.

گرسنه: در اینجا بضم کاف عجمی و سکون راء و کسر سین بمعنی «جایع» عربیست و بضم کاف عجمی و کسر راء و سکون سین نیز لغتست، فاحفظ.

در خانه خالی: «در» حرف ظرف و «خانه خالی» اضافه بیانیست.

پر خوان: «پر» بضم پاء عجمی بمعنی ملان عربیست و «خوان» در اینجا بمعنی نعمت و طعامست و «ملحد» مبتدای اول و «عقل» مبتدای ثانیست.

باور: بباء عربی و فتح واو که یا لفظ «کرد» و یا «کند» و یا یا بعضی مشتقات بطریق نفی و اثبات بمعنی «تصدیق» مستعملست چنانکه در اینجا با فعل

«نکند» آمده که فعل نفی مستقبل و بمعنی «تصدیق نکند» است و یا مایعدهش خیر مبتدای ثانی، و جمله اسمیه خبر اول و مبتدای اول یا خبرش جمله مستأنفه است، فتدبر.

کز رمضان آندیشده: «که» حرف بیان «رمضان» معروف و «آندیشده» فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «فکر بکند» است.

محصول بیت: ملحد گرسنه درخانه خالی (درخانه تنها) که کسی برحالش مطلع نباشد و خانه از نعمت و طعام پر باشد عقل تصدیق نمیکنند که فکر رمضان کرده و دست بطعام نبرد یعنی فکر رمضان کرده و طعام نخوردنش را عقل بساور نمیکنند زیرا اگر گرسنه باشد حتماً میخورد.

کسی که لفظ «پر» را بباء عجمی «بر» ظن نموده (بفتح باء عربی) و به خوان مضاف نموده و «خوان» را بمعنی سفره گرفته عجب متصرف بوده است. (ردکافی) و کسی که لفظ خالی را به «پرخوان» مضاعف نموده چه خوب موزون بوده و آنکه «پر» را بفتح باء عربی و سکون را تجویز نموده در غلط گفتن پرائر مذکورات بالا رفته است. عفی الله عنهم (رد سروری)

ملك را این لطیفه خوش آمد و گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزك را چه کنم گفت کنیزك را به سیاه بخش که نیم خورده او هم او را شاید.

سیاه را: «را» ادات مفعول.

بتو بخشیدم: باء حرف صله و «بخشیدم» متضمن دو معناست یکی بخشیدن بوزیر یعنی تملیک نمودن و دیگر بخشیدن بسبب او.
کنیزك را: «را» ادات مفعول.

بسیاه بخش: «باء» حرف صله و «بخش» فعل امر، مفرد مخاطب.

نیم خورده او: «نیم خورده» اضافه و مانده انسان و حیوان را گویند از آنچه می آشامند و میخورند که عربی سؤر گویند و اضافه آن به «او» لامیه است.
اورا شاید: «اورا» یعنی «به او» و «شاید» فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی لایقست.

محصول ترکیب: لطیفه مذکور وزیر پادشاه را خوش آمد و گفت سیاه را بتو بخشیدم (بدومعنی) وزیر گفت پادشاه کنیزك را نیز بسیاه بخش که نیم خورده اوست و به او لایقست و بعد از این جائز نیست که حرم شما گردد و شما از آن متمتع شوید این فکر را بکلی از خاطر بدر کنید.

قطعه

هرگز او را بدوستی میسند که رود جای ناپسندیده

اورا: اضمار قبل از ذکر است و اگر مرجع الیهش «آنکس» باشد که در اول مصراع ثانی مقدر است بتقدیر «آنکس را» و یا خود «اورا» بتقدیر آنکس را باشد

بطریق اضماع نیست.

بدوستی مپسند: بام حرف صله و یاء حرف مصدر و «مپسند» فعل تہی مفرود مخاطب یعنی لایق مدان.

کہ: حرف رابطہ صفت.

جای ناپسندیده: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: هرگز آنکس را بدوستی لایق مدان کہ بجای نامعقول و نامقبول رود یعنی اگر محبوب و مطلوب تو وی آنکسی کہ ارادل تشین و ارادل پرست باشد اورا بدوستی مگزین و بخود یار و یاور مخوان و اعتبار مکن. بعضی از شرح گفته اند کہ لفظ «مپسند» جائزست کہ بمعنی مفعول باشد (مرضی و مقبول نباشد) لیکن فسادش خیلی واضحست. فتدبر.

تشنه را دل نخواهد آب زلال نیم خورده دهان گندیده

تشنه را: «را» ادات تخصیص.

نخواهد: فعل نفی مستقبل، مفرود غائب، فاعلش ضمیر مستتر راجع بہ «دل» و مفعولش «آب زلال» (اضافه بیانی است و «زالل» «آب خوشمزه» را گویند.

کسی کہ در اینجا در لفظ زلال اطناب نموده مطلب بوده است (رد کافی).

نیم خورده دهان گندیده: «نیم خورده و نیم خورد» بیک معنیست کہ سابقاً ذکر شد و از قبیل ترکیب مزجی است. و اضافه آن بہ «دهان» لامیه و بہ گندیده بیانیست. مصراع ثانی از آب زلال حال واقع شده.

محصول بیت: دل تشنه آب زلال را نمیخواهد و بہ آن مایل نمیشود در حالی کہ سؤر و مائده دهان گندیده باشد یعنی آن آب زلال را هراندازه کہ شخص تشنه باشد اگر مانده و فضلہ شخص دهان گندیده باشد نمیخورد.

این بیت را حضرت شیخ بطریق مبالغه سوق نموده والا شخص دهان گندیده اگر از آبی بخورد آب متغیر نمیشود و خوردنش حلالست. و جائزست کہ تشنه بوی دهان اورا نداند و اگر ہم بداند اکراه نکند و واقعاً اکراه از مرد لازم نمیآید خیلی از اشخاص با اینکه میدانند دهان شخصی گندیده است باز سؤر اورا میخورند و میاشامند و اکراه نمیکنند بعضی از شرح لفظ «نیم خورده» را باهام رسمی و همزه نوشته و این شکل را بہ اکثر نسخ اسناد نموده اند اما اقترا بسته اند زیرا با اینهمه تتبع این نسخه را بغیر از شرح خودش در جائی ندیدیم و این نسخه اصلی نیست. (رد کافی)

قطعه

دست سلطان دگر کجا بیند چون بسرگین در اوقاتا ترنج

دست سلطان: اضافه لامیه.

کجا: استفهام انکاریست.

بیند: فعل مضارع، مفرود غائب از بینیدن.

چون: ادات تعلیل.

کسی که ادات شرط گفته اصابت نموده است. (رد کافی)
بسرگین: بـاء حرف صله و «سرگین» بفتح و کسر سین و سکون «راء» و کسر کاف عجمی فضولات حیوان را گویند که تعریب نموده سرقین گویند.
دراوفتاد: اوفتاد باواو اصلی و «در» حرف تأکیدست.
ترنج: معروف و فاعل فعل «ارفتاد» است و در ملاحظه مصراع ثانی از مصراع اول مقدمست زیرا علت از معلول مقدمست پس تقدیر کلام «چون بسرگین دراوفتاد ترنج - دست سلطان دگر کجا بیند» است اگر اینچنین باشد بگفتن اینکه افعال «بیند» و «ارفتاد» در ترنج تنازع دارند احتیاج نیست و فاعل فعل «بیند» ضمیر راجع به ترنج است فتدبر.

در بعضی از نسخ بجای «بیند» فعل «یابد» واقع شده که معنایش «سهلست».
محصول بیت: ترنجی که بتوی قازورات و مهملات بیفتد دیگر دست پادشاه را از کجا بیند و چگونه یابد (ترنجی که بسرگین افتد دیگر پادشاه آن را بدست نمیگیرد) همچنانکه آن ترنج پادشاه لایق نیست مانده و سؤر سیاه نیز که عبارت از کنیزك است هرگز بنظر شریف و قراش لطیف پادشاه لایق و مناسب نیست (حصه از قصه) فتأمل.

تشنه را دل کجا بخواهد آب کوزه بگذشته بردهان سلنج

مراد از آب همان آب زلال مذکورست که بجهت ضرورت وزن حذف شد.
کوزه: بضم کاف عربی و باهاء رسمی فارسی و بدون هاء (کوز) عربیست.
بگذشته: قسمی از ماضی است.
بردهان سلنج: «بر» حرف استعلا و «دهان سلنج» اضافه بیانی و «سلنج» بضم سین و لام و سکون نون مرضی است در لب که خیلی دردناکست و لب چاکچاک میشود، مصراع اول بطریق استفهام انکاریست.
محصول بیت: کوزه‌ای که از دهان شخص سلنج بگذرد یعنی شخص سلنج دهان که از کوزه آب بخورد دیگر دل تشنه از آن کوزه کجا طالب آب میشود یعنی هر اندازه که تشنه باشد دلش مایل نمی‌شود که از آن کوزه آب بخورد زیرا طبعش از آن اکراه دارد. راجع به اینکه این بیت مال حضرت شیخ باشد نظرست زیرا در ترکیبش ترکیب و در ادایش ضعف حاصل است و علی‌الخصوص که در بعضی از متون موجود نیست.
 کسی که در شرح این بیت «بمکروه ارتکاب نمیکنند» گفته در ادا بخلاف صحیح ارتکاب نموده است فتأمل. (رد کافی)

حکایت

اسکندر رومی را گفتند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتگی که ملوک پیشین را خزاین و ملک و عمر و لشکر بیش از این بود و چنین فتحی میسر نشد، گفت بعون الله تعالی هر مملکتی که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم

اسکندر: اسم یکی از پادشاهان مشهورست که علماء در نبوتش اختلاف کرده اند، واضح قول اینست که پیغمبر نبوده لیکن حکیمی کامل و صالح و عابد و متدین بوده است که در نزد ارسططالیس علم آموخته و در روم مشهور به ابن فیلقوس میباشد. بعضی ها سلسله اجداد وی را به «یافت» پسر حضرت نوح وعده ای نیز به حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام ایصال کرده اند. و در اینکه ملقب بلقب ذوالقرنین گردیده چند وجه نوشته اند لیکن اینجا مقام استیفاء آن نیست.

که: حرف بیان.

دیار: در اینجا مراد مملکت است.

گرفتن: فعل ماضی، مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

ملوک پیشین: اضافه بیانی.

جز بنیکوئی: «جز» بمعنی غیر و «باء» حرف مصاحبت و «یاء» حرف مصدرست. محصول ترکیب: با اسکندر رومی گفتند که دیار مشرق و مغرب را بچه وجه ضبط نمودی و بتحت تصرف در آوردی و مسخر کردی که خزائن و سلطنت و عمر و لشکر پادشاهان پیشین از تو زیاده بود و این فتح و تسخیر به آنان میسر نشد که بتو دست داده است، اسکندر گفت بعون خدای تعالی هر مملکتی را که فتح و تسخیر نمودم رعیتش را نیازردم و نام سلاطین ماضیه را بجز نیکوئی نبردم یعنی جمیعشان را بخیر ذکر نمودم تا خداوند تعالی آنچه بجمیع آنان عطا کرده بود بمن بخشید.

بیت

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزرگتی برد

بزرگش: ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع به «آنکس» است که در اول مصراع ثانی مقدرست و تقدیرش «آنکس را که» است.

نخوانند اهل خرد: «نخوانند» یعنی نگویند و فاعلش «اهل خرد» (اضافه بیانی) است.

که: حرف رابط صفت.

نام بزرگان: بباء بطنی اضافه لامیه است و در اینجا مراد از بزرگان «اکابر»

بزشتی برده: «باء» حرف مصاحبت و «یاء» حرف مصدر و «برد» فعل مضارع، مفرد غائبست از پریدن و از بردن نیست.

محصول بیت: اهل عقل و فراست آنکس را بزرگ و کبیر نمی‌خوانند (شخص بزرگ نمی‌گویند) که نام اکابر را بزشتی برد. حاصل اینکه عقلا کسی را که نام اکابر ناس را بزشتی ذکر میکنند از ارادل ناس می‌شمارند.

قطعه

اینهمه هیچ است چون می بگذرد بخت و تخت و امر و نهی و گیرودار

اینهمه: مبتدا و اشاره بمضمون مصراع ثانیست.

چون: حرف تعلیل.

می بگذرد: «می» حرف تأکید است زیرا «می» بحال و یا استقبال دلالت میکند و اینجا نیز در مقام استقبالست. و «بگذرد» فعل مضارع، مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «اینهمه» است و بعضیها آنچه که در مصراع ثانی شمرده میشود آنها را فاعل فعل «بگذرد» دانسته‌اند لیکن فیه نظر.

گیرودار: «گیرودار و داروگیر» هر دو باو او عطف بمعنی جنگ و جدل مستعملست و «گیر» از «گیریدن» و «دار» از «داریدن» مشتق میباشد. کسی که از «گرفتن و داشتن» مشتق داشته کلا از احوال اشتقاق غافل بوده است فتدبر. (رد کافی)

محصول بیت: جمیع امور دنیا یعنی بخت و تخت و دولت و سلطنت و امر و نهی و حکم و حکومت و لشگرکشی و گیرودار و فتح ممالک چیزی نیست چون که آخرش فانی و گذران و در حکم عدمست پس عاقل به اینها دل نمی‌بندد و عقد قلب نمیکند. بعضی از شراح گفته «غفلت نشود که گیرودار بمعنی طمطراق وطنطنه است» معلوم می‌شود که خودش از این استعمال بکلی غافل بوده است، فتدبر. (رد کافی)

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار

نام نیک رفتگان: اضافه نام به نیک بیانی و اضافه نیک به رفتگان لامیه است و «نام نیک» مفعول اول و «ضایع» مفعول ثانی فعل «مکن» است. تا: حرف تعلیل.

بماند: فعل مضارع، مفرد غائب.

نام نیک: اضافه بیانی و فاعل فعل «بماند» است.

پایدار: وصف ترکیبی از داریدن بمعنی ثابت و برقرار و به «بماند» خبر

واقع شده است.

موصول ترکیب: نام گذشتگان (مردگان) را ضایع مکن یعنی اسم آنان را بخیر
 ذکر کن بفحوائی «اذکروا موتاکم بالخیر» تادرعالم نام نیک تو ثابت و پایدار و برقرار
 باشد یعنی تاتو نیز در صحیفه روزگار بخیر مذکور باشی.

«پایان باب اول»

باب دوم در اخلاق درویشان

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت

یکی از بزرگان پارسایی را گفت که چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته‌اند، گفت در ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمیدانم.

دوم: بضم دال و واو بمعنی دومین.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء و جایزست که لام مضموم یا ساکن باشد و اضافه‌اش به «درویشان» لامیه است.

درویشان: مراد اهل سلوک و صوفیاست.

پارسایی را: «پارسا» بباء عجمی عابد و زاهد را گویند و یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول است.

که: حرف بیان.

فلان: از الفاظ کنایه است.

که: حرف تعلیل.

بطعنه: بام حرف مصاحبت و هاء طعنه از تصرفات اعجابست زیرا اصل این لفظ «طعن» است (بفتح طاء و سکون عین) و مصدر از باب نصر که طعان (بفتح طاء) نیز می‌آید.

گفت: پارسای مسؤل عنه گفت.

دو: در هر دو محل ظرفست.

باطن: مقابل ظاهرست.

محصول ترکیب: یکی از اکابر از زاهدی سؤال کرد که درحق فلان عابد چه می‌گویی زیرا دیگران درحق آن بطعن سخنها گفته‌اند که کارهائی منافی زهد و صلاح دارد پس نظر تو درحق آن پارسا چیست؟ جواب داد درظاهر عیبی نمی‌بینم و درباطنش غیب ندانم (بقصور و نقصان ظاهر و باطنش مطلع نیستم) زیرا لایق مؤمن اینست که بحال ظاهر ناظر شود و آنگه حمل باحوال درونی کند و این عمل نیز باید از روی سوء ظن نباشد.

قطعه

هرکرا جامه پارسا بینی پارسادان و نیک مردانگار

هرکرا: مراد گفتن «هرکس را» است و حرف رابط «را» بجهت ضرورت

وزن

جامه پارسا: از اقسام وصف ترکیبی است بمعنی لباس زاهد و عابد.
 بینی: «هرکرا» مفعول اول و «جامه پارسا» مفعول ثانی فعل «بینی» میباشد.
 پارسا: مفعول مقدم فعل «دان».
 نیک‌هرده: ترکیب مزجی و دراصل «مرد نیک» با اضافه یوده جهت ضرورت وزن مزج گردیده و مفعول مقدم «انگار» است.
 انگار: فعل امر، مفرد مخاطب از افعال قلوب بمعنی «ظن کن» است.
 محصول بیت: هرکس را که دیدی لباس عابد و زاهد پوشیده آنرا عابد و زاهد بدان و مرد نیک ظن کن یعنی آنرا شخص صالح بدان و مرد نیک بگو و اعتقاد بکن.
 حاصل اینکه درحق کسانی که لباس صلحا پوشیده‌اند و حالتی که مخالف شریعت مطهره باشد تا از آنان سر نزده حسن ظن لازمست.
 کسی که درمعنای مصراع اول «هرکس را بالباس پارسا به بینی» گفته در ادا قصور نموده است، فتأمل (رد شمعی و کافی)
 و کسی که «را»ی «هرکه را» بمعنی لام چاره گرفته غلط کرده. (رد سروری)
 کسی که گفته «جامه» دراصل «جامه» (بااضافت همزه) یوده و بعداً بضرورت وزن همزه ساقط گردیده بمضمون بیت نزدیک نشده است. (رد سروری)
 و کسی که «انگار» را فعل امر از انگاشتن و انگاریدن گفته و بگوینده «مشتق از انگاریدن» اعتراض کرده اکنون خود معترض واقع گردیده. (رد کافی)
 کسی که «جامه پارسا» را مانند «خواجه سرا» گفته که همزه اضافت محذوف گردیده بمقصود بیت واصل نگشته و درضمن «جامه پارسا» را درتقدیر «جامه پارسا» گفته از فارسان این میدان نبوده است. (رد شمعی)

ورندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چه کار

ور: در اصل «واگر» بوده.

ندانی: فعل نفی مستقبل.

که: حرف بیان.

در: حرف ظرف.

نهاد: بکسر نون بمعنی طبع و خلقت است.

محتسب را: دردیار عجم کسی را که فاعل امر بمعروف و نهی ازمنکر باشد محتسب گویند. واو از ازه و اورع علما میباشد و «را» حرف تخصیص است بمعنی لام چاره.
 درون خانه: درون بمعنی «توی» و اضافه اش به خانه بمعنی «قی» است.

محصول بیت: اگرندانی که درقلب و درون شخص پارسا جامه چه هست (دانستن حال درویش ازخیر و شر لازم نیست) یعنی اطلاع یافتن باحوال درونی لازم نیست زیرا محتسب باداخل خانه چه کار دارد (وظیفه محتسب درامر بمعروف و نهی ازمنکر اینست که شخص فاسد را دستگیری کند و بکسی که احوالش مستورست نباید تعرض کند زیرا فقها فرموده‌اند «الفسق الخفی لایسقط العدالة» یعنی کسی که فسق خود را

مخفی دارد و آشکار ننماید نمیتوانیم به او ظالم بگوئیم).

حکایت

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه نهاده می نالید و می گفت
یاغفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید که ترا شاید

درویشی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

که: حرف بیان.

آستان کعبه: اضافه لامیه (بیرون کعبه)، «کعبه» خانه ساخته شده است در

شهر مکه.

نهاده: ما رسمی حرف ترتیب است بمعنی گذارده.

می نالید: حکایت حال ماضی یعنی گریه میکرد.

می گفت: حکایت حال ماضی.

یا: حرف ندا.

غفور: صیغه مبالغه و اسم فاعلست بمعنی بسیار آمرزنده.

رحیم: صیغه مبالغه و اسم فاعل است بمعنی بسیار رحم کننده.

ظلوم: صیغه مبالغه اما مراد ظالم است.

جهول: صیغه مبالغه و مراد جاهل است.

چه آید: یعنی چه چیز حاصل شود.

که: حرف بیان.

شاید: فعل مضارع، مفرد غائب، در اینجا بمعنی «لایق شود».

محصول ترکیب: درویشی را دیدم که سرش را بر آستان کعبه گذاشته و گریه

میکرد و میگفت یاغفور و یا رحیم تو میدانی که از ظلوم و جهول چه آید و چه حاصل

شود که لایق تو باشد یعنی من خود را لایق طاعت و عبادت تو نمیدانم.

عموم شراح بعد از لفظ «نهاده» عبارت «بود و روی در زمین می مالید» را

افزوده اند اما غرض کتاب را از بین برده اند زیرا بیرون کعبه با اندازه قد انسان

سکو دارد پس بر آستان کعبه سر گذاشتن و در عین حال روی یزمین مالیدن هرگز

متصور نیست زیرا مانع الجمع است و هر دو در يك آن و یکزمان میسر نمیگردد. (رد

شراح جمیعاً)

کسی که گفته مراد از «آستان» جدار کعبه است حرف استعمال بودن «بر» را

ملاحظه نکرده است زیرا از روی جدار سر بسطیح نهادن در موقع عروج میسرست و

در غیر اینصورت میسر نیست. (رد سروری)

قطعه

عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار

عذر تقصیر خدمت: اضافه ما لامیه هستند و «عذر» مفعول فعل «آوردم»

میباشد.

که: حرف تعلیل.

بطاعت: مفعول غیر صریح تدارم.

استغفار: مصدر از یاب استفعال بمعنی پشت گرمی و مفعول صریح فعل «ندارم»

است.

محصول بیت: یارب خدمت و عبادت و طاعتی که لایق ذات پاک تو باشد بجای نیاوردم بلکه عذر قصور و نقصانی که در انجام خدمت واقع شده آورده‌ام زیرا بعبادت و طاعت اعتماد ندارم و میدانم که عمل موجب جنت نیست پس اهتمام بملطف و کرم محض تست.

عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

عاصیان: الف و نون ادات جمعست بمعنی مجرمان یعنی گناهکاران.

عارفان: الف و نون ادات جمعست بمعنی اهل عرفان و دوستان خدا.

از عبادت: تقدیرش «از تقصیر عبادت و یا از نقصان عبادت» است یعنی بتقدیر

یک مضاف.

محصول بیت: عاصیان و مجرمان از گناهانشان توبه و عارفان از تقصیر

عبادتشان استغفار نمایند یعنی قصور عبادتشان را دانسته و آنرا عین معصیت شمرده

و استغفار میکنند.

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت و من بنده
امید آورده‌ام نه طاعت و بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت

اِصْنَعُ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَلَا تَفْعَلْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ

چهار فقره مذکور فارسی و دو فقره عربی تتمه قول درویشست.

عابدان: مبتدا و الف و نون ادات جمعست.

جزای طاعت: اضافه لامیه و مفعول فعل «خواهند» و جمله فعلیه خبر مبتداست.

بازرگانان: در اصل مفردش «بازاره» است بمعنی مخصوص ببازار زیرا هاء

رسمی در چنین موارد افاده تخصیص میکند پس بجهت جمع بسته شدن با الف و نون

هاء رسمی بدل بکاف فارسی گردیده (بفتح زام) بعلت کثرت استعمال الف حذف و راه

ساکن گردیده «بازرگان» شده. پس در تعبیر این عبارت بعد از دانستن اینهمه راهها

بعلت کثرت استعمال در حکم مفرد گرفته و تکراراً جمع بسته «بازرگانان» گفته‌اند.

معلوم میشود حضرت مولانا جامی در کتاب سیحۃ الابرار در عقد هفتم فتحة الف

وراء را اثبات کرده و الف و نون را بایاء نسبت جمع نموده است. بیت:

لیک بازاره گیان دیده ورنند صد ازین جنس بیک جو نخرند

اما حضرت شیخ در بوستان عبارت «بازارگان» را در حکم مفرد ذکر فرموده. بیت:

شهنشه که بازارگان را بختست در خیر بر شهر و لشکر بیست

در اینجا باید بازرگان را بفتح زاء خوانند، فتأمل.

بضاعت: در لغت بمقدار مالی که بتجارت ارمال میگردد بضاعت گفته میشود (مثلاً مقداری مال بتاجری میدهی که با اموال خودش مال ترا نیز بکار برد) اما در اینجا مطلقاً مراد اثواب و متاعست.

بدریوزه: باء حرف صله و «دریوزه» بفتح دال و سکون راء به گدائی گویند و عوام آنرا تحریف کرده دروازه گویند.

اصنع: فعل امر، مفرد مذکر مخاطب بمعنی افعَل یعنی یکن.

بی: باء حرف صله و یاء ضمیر متکلم یعنی بمن.

ما: اسم موصول بمعنی الذی و مفعول صریح فعل «اصنع» و «بی» مفعول غیر صریح آنست.

انت: ضمیر متعل مرفوع (محلاً مرفوع) بمعنی تو و مبتدا.

اهله: اهل در اینجا بمعنی لایق و سزاوار و لفظاً مرفوع و خبر مبتداست و ضمیر مجرور راجع به «ما» و جمله اسمیه محلی از اعراب ندارد و صله «ما» است.

لا تفعل: فعل تہی، مفرد مذکر مخاطب (کار مکن).

بی: مثل سابق.

انا اهله: مثل انت اهله.

در بعضی از نسخ بجای «بی» «بنا» واقعست بمعنی بیا.

محصل ترکیب: عایدان جزا و ثواب عبادتہائی را که کرده اند میخواهند و یہ خاطر آن امید اطاعت مینمایند و بازارگانان بہاء اثواب و متاعشان را میخواهند و بکسی چیزی مفت ندهند اما بندہ عاصی بدرگاہت با امید خالص بہ اعتماد لطف و کرمت آمده ام عبادت و طاعت ندارم که در مقابلش جزای جنت و کوثر بخواهم ولی تہیدست و مجرد بگدائی آمده ام و بضاعت و سرمایہ ای ندارم و بتجارت نیامده ام کہ بہا و قیمت بخواهم پس مغفرت و مرحمتی کہ لایق شأن توست و بندہ عاصی از تو آثرا میخواهد در حق من یکن و عذاب و عقابی را کہ من لایق و مستحقم در حق من روا مدار زیرا با امید و رجاء لطف و احسان بدرگاہت آمده ام.

گرگشی و جرم بخششی روی و سر برآستانم بندہ را فرمان نباشد هرچه فرمایی برآنم

گشی: بضم کاف عربی فعل مضارع، مفرد مخاطب (بقتل برسانی).

از کشیدن است از کشتن نیست. (رد سروری)

جرم بضم جیم عربی و سکون راء بمعنی گناہست.

بخشی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بخشیدن لفظ مشترکیست مابین بخشش

کردن و عفو نمودن در اینجا احتمال هر دو معناست.

روی و سر: تقدیرش «رویم و سرم» است.

آستانم: میم از جهت معنی بہ روی و سر مصروفست.

بنده را: «را» حرف تخصیص بمعنی لام چاره است.

فرمان: اسمست بمعنی امر.

فرمایی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

پرانم: «بر» حرف استعلا «آن» اسم اشاره به «چه» و میم ضمیر متکلمست. **محصول بیت:** اگر مرا بخاطر گناهانم بقتل برسانی و یا گناهانم را ببخشی و عفو و مغفرت کنی هرچه بکنی روی و سرم پرآستان کرم تست. حاصل اینکه درحق من هرکاری بکنی تسلیم و رضا هستم و روگردان و سرکش نیستم این بنده هاسی و مجرم را فرمان و فرمایشی نیست یعنی بگفتن هیچ چیز مالک و قادر نیستم هرچه تو فرمان دهی و بفرمایی من مستحق همان فرمان و فرمایش هستم. حاصل این که هر امری یکنی پان امر تابع و منقادم.

قطعه

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفت و می گریستی خوش

بردر کعبه: «بر» حرف ظرف «درکعبه» اضافه لامیه.

سائلی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

همی: هاء حرف تأکید «می» حرف حکایه است در هردو فعل.

گریستی: در اصل گریستی بوده (بعد از راء یاء وجود دارد) ولی یاء بضرورت وزن ساقط گردیده.

خوش: باواو رسمی و بضم روم خام، در اینجا افاده معنی مبالغه میکند مراد گفتن «محکم گریه میکند» است.

محصول بیت: بردر کعبه خدا درویش سائلی دیدم که میگفت و محکم گریه میکرد یعنی با دل و جان گریه میکرد.

من نگویم که طاعتم پذیر قلم عفو بر گناهم کش

پذیره: باء حرف تأکید «پذیر» بباء عجمی فعل امر مفرد مخاطب یعنی قبول کن.

قلم عفو: اضافه بیانی.

کش: بفتح کاف فعل امر مفرد مخاطب یعنی بکش.

محصول بیت: این بیت مقول «همی گفت» بیت اولست یعنی یارب من نمیگویم که اطاعت و عبادتم را قبول کن. حاصل این که میدانم عملی ندارم که مستحق ثواب و جزا باشد بلکه امیدوار بلطف و فضل و عنایت و کرم تو هستم پس مرا عفو و صفح کن و از گناهانم بگذر، یعنی از صحایف سیئاتم جرایم صغیر و کبیر مرا اخراج فرما تا در روز حشر مجرم نباشم. حاصل این که از اعمالی که لایق تو نیست کلا بگذر.

حکایت

عبدالقادر گیلانی در حرم کعبه روی پر حصا نهاده همی گفت ای خداوند بیخشای و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت مرا ناپینا پرا انگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم.

گیلانی: گیلان یکسر کاف عجمی اسم مملکتی است که در اصل چهار شهر بود و معتبر آنها رشت و لاهیجان میباشد و عبدالقادر گیلانی از رشت است که از مشایخ عظام و اولیاء کرام بوده و عزیزست که صاحب مناقب گوناگون و کرامات بلند میباشد و در میان اولیاء شهرت زیادی دارد.

حرم کعبه: اضافه لامیه.

حصا: بفتح حاء مهمله جمع حصات و عبارت از سنگریزه‌های کوچکی است که در حرم کعبه ریخته شده و این سنگریزه‌ها همان سنگها هستند که در روز عید در «منا» می‌اندازند و آن سنگریزه‌ها را خدام جمع کرده باز بحرم میریزند.

نهاده: هاء حرف ترتب است بمعنی گذاشته.

کسی که شرح این هاء را ننوشته معنی ترتب را نمیدانسته است و کسی که نوشته و «گذاشته شده» معنی کرده كذالك. (رد سروری و شمعی) بیخشای: فعل امر مفرد مخاطب.

مستوجب عقوبت: اضافه اسم فاعل بمفعولش است بمعنی لایق عقوبت.

ناپینا: «نا» حرف نفی (حرف توصیف نفی) و «پینا» صفت مشبیه و «ناپینا» بمعنی اعمی میباشد.

پرا انگیز: «پر» حرف تأکید و «انگیز» فعل امر، مفرد مخاطب از انگیزیدن. «از انگیزختن نیست. رها بن سیدعلی و سروری»

تا: حرف تعلیل.

روی نیکان: مراد نظر و مواجهه نیکانست.

شرمسار: بسکون میم صفت مشبیه بمعنی خجل است.

نشوم: فعل نفی استقبال.

محصول ترکیب: عبدالقادر گیلانی در حرم کعبه روی پر سنگریزه نهاده میگفت (مناجات میکرد) یارب رحمت و عفو کن و اگر لایق و مستحق عذاب باشم (عقوبت برایم مقرر باشد) لا اقل در روز قیامت مرا اعمی حشر فرما تا اینکه در نظر و مواجهه پندگان مقبول خجل و شرمسار نباشم.

قطعه

روی برخاک عجز می‌گویم هر سحر گه که باد می‌آید.

روی: مفعول مقدم فعل مقدر «نهاده» و تقدیرش «روی برخاک عجز نهاده می‌گویم» است.

هرسحرگه: ظرف فعل «میگویم» است.
 محصول بیت: رویم را برخاک عجز و مذلت نهاده میگویم، هرسحرگه که باد
 صبحگاهی میوزد.

ای که هرگز فرامشت نکتم هیچت از پنده ییاد می آید

ای: حرف ندا، منادایش محذوفست و تقدیرش «ای جانان» است.
 که: حرف رابط صفت.

فرامشت: اصل «فرامش» «فراموش» است که واو بضرورت وزن حذف گردیده
 و در این زبان قاعده براینست که حرف ماقبل ضمیر باید مفتوح باشد بدانجهت
 ماقبل تاء خطاب مفتوح گردیده است.
 کسی که مفتوح بودن ماقبل تاء خطاب را بجهت اخف بودن حرکه فتحه گفته
 عندی فرموده. (رد سروری)

هیچت: تاء ضمیر خطاب و تقدیرش «هیچ ترا» است.

محصول بیت: این بیت مقول فعل «میگویم» است یعنی ای جانان که من هرگز
 ترا فراموش نمیکنم و از یاد نمی برم (هیچ از یادم فراموش نمیشوی) عجباً از پنده نیز
 تو یاد میکنی (تو هم هیچ یادی از پنده کرده و بخاطر میآوری). حاصل این که آیا
 من بخاطر تو میآیم. مراد از یاد سحر باد سیاست زیرا رساننده خبر و پیام و سلام و
 کلام عشاق دلفکار و اظهارکننده شوق و فرامش در نزد جانان اوست و بدانجهت آنرا
 برید عاشقان و پیک مشتاقان میگویند (به برید یاد صبا نیز گفته میشود).

حکایت

**دزدی در خانه پارسایی درآمد چندان که طلب کرد چیزی نیافت
 دلتنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در ره گذر
 دزد انداخت تا محروم نگردد.**

دزدی: یاء حرف وحدت.

درخانه پارسایی: «در» حرف صله «خانه پارسا» اضافه لامیه و یاء حرف
 وحدتست.

درآمد: داخل شد.

دلتنگی: و تنگدل وصف ترکیبی است بمعنی بیحضور

پارسا را گلیمی: «را» ادات مفعول، یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

خفته بود: خوابیده و بهوش رفته بود.

ره گذر: بفتح راء و بسکون هاء و بضم کاف هجمی ترکیب مزجی است بمعنی

محل گذر.

تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: دزدی بخانه عابدی داخل شد هر اندازه که جستجو کرد چیزی که لایق دزدیدن باشد نیافت بیحضور گردید مابد را خبر شد (دانست که بخانه اش دزد آمده) گلیمی را که درویش خوابیده بود برگذرگاه دزد انداخت تا محروم نشود.

قطعه

شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را نکرده تنگ

مردان راه خدا: اضافه‌های لامیه هستند.

دل دشمنان: باز اضافه لامیه و مفعول اول فعل «نکردند» و «تنگ» مفعول ثانی آنست.

محصول بیت: شنیدم که رجال الله (مردان راه حق) دشمنان را هم دلتنگ و پریشان خاطر نکردند. بلکه خاطر آنها را رعایت نمودند.

تراکی میسر شود این مقام که بادوستانت خلافت و جنگ

ترا: بتو.

کی: کدام وقت (سؤال از وقت است).

که: حرف بیان.

محصول بیت: بتو کی این مقام میسر خواهد شد (مقام رعایت خاطر دشمنان) که بادوستانت جنگ و جدال و نزاع و خصومت میکنی (تو که بادوستانت بد رفتاری میکنی از کجا نسبت به دشمنان حسن سلوک و صفای معاشرت خواهی داشت).

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا نه چنان که از پست عیب گیرند و پیشت بمیرند

مودت: بمعنی محبت و اضافه اش به «اهل» و اضافه «اهل» به «صفا» لامیه است.

نه چنان: نه آنطور.

که: حرف بیان.

از پس: «پس» بمعنی پشت و «از» ادات ظرفست.

گیرند: فعل مضارع جمع غائب از گیریدن و «پست» ظرف مکان و «عیب»

مفعول آنست.

پشت: «پیش» بمعنی نزد و تاها برای خطابست.

میرند: فعل مضارع جمع غائب از میریدن.

محصول ترکیب: محبت و مودت اهل ذوق و صفا در حضور و غیاب (از پیش و

پس) برابر و بی تفاوتست و حال آنان چنان نیست که در غیبت تو عیب و نقصان

بگیرند و در حضور تو اظهار محبت و رأفت نمایند و در راه تو دعوی مردن کنند

حاصل اینکه در حضور و غیبت پاک دلانند و صافی درون.

بیت

در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردم خوار

گرگ مردم خوار: اضافه بیانی و «مردم خوار» وصف ترکیبی است بمعنی آدم خورنده

محصل بیت: نقیض اهل صفا در برابر و حضور تو خود را مثل گوسفند سلیم و حلیم نشان میدهند اما در غیبت تو مانند گرگ آدم خوارند یعنی حال اهل نفاق اینطورست اما اهل صفا واصحاب وفا اینحال را ندارند بلکه ظاهر و باطنشان معمور و درون و بیرونشان طیب و طاهرست، بهر ترتیبی که در حضور باشند در غیبت نیز آن چنانند یعنی در ظاهر یکتوع و در باطن نوع دیگر نیستند بلکه حالشان همیشه برابر است.

بیت

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد.

عیب دگران: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «آورد و شمرد» است.
پیش تو: اضافه لامیه و ظرف مکان هر دو فعلست (آورد و شمرد).
عیب تو: اضافه لامیه و مفعول فعل «خواهد برد».
پیش دگران: اضافه لامیه و ظرف مکان فعل «خواهد برد».
برد: بمعنی مصدرست.

محصل بیت: کسی که عیوب و مثالب دیگران را در حضور تو بشمارد (يك يك بگوید) بی شک و ریب عیب و نقصان ترا هم در نزد اشخاص دیگر خواهد گفت. حاصل اینکه اشخاص بد همیشه مشغول ذم و قدح دیگرانند اگر صد هزار نوبت احسان کنی فایده نمیدهد زیرا بد نهاد است و خوبی نمیفهمد بلکه در نزد ایشان پاداش خوبی بدیست.

حکایت

تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت
خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند

تنی: یاء حرف وحدت.

روندگان: جمع رونده بمعنی سیاحان.

متفق سیاحت: اضافه اسم فاعل بمفعولش و «سیاحت» بکسر سین مصدر از

یاب ضرب و بمعنی راه رفتن در روی زمین است.

شریک رنج: اضافه اش بمعنی «فی» و تقدیرش «شریک در رنج» است یعنی

شریک در رنج والم.

راحت: معطوف به رنج و باز لفظ «بودند» مقدرست.

مرافقت: مصدر از باب مقاعله بمعنی دوستی.

موافقت: مصدر از باب مقاعله بمعنی سازگار.

محصول ترکیب: چند نفر از سیاحان متفق سیاحت (بسیاحت کردن اتفاق نموده بودند) و شریک در رنج و راحت بودند (قول و قرار گذاشته بودند که بگرم و سرد و درد و راحت روزگار شریک باشند) شیخ میفرماید: گفتم که منم دوستی نمایم (با آنان سیاحت کنم) لیکن در اینخصوص موافقت نکردند (بدوستی نپذیرفتند).

گفتم از کرم و اخلاق بزرگان بدیعت روی از مصاحبت مسکینان تافتن و فایده دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر

اخلاق بزرگان: اضافه لامیه و در بعضی از نسخ «کرم» به «اخلاق» مضاف واقع شده است.

بدیع: بمعنی عجیب و غریب اما در اینجا بمعنی بعید و جور* است.

مصاحبت مسکینان: اضافه مصدر بمفعولش.

تافتن: در لغت بمعنی تابیدن و پیچیدن است اما در اینجا بمعنی اعراض میباشد.

وفایده دریغ داشتن: «فایده» مفعول اول و «دریغ» مفعول ثانی «داشتن» است. که: حرف تعلیل.

نفس خویش: اضافه لامیه و «خویش» باواو رسمی بمعنی «خود» است.

می شناسم: فعل مضارع، متکلم وحده بمعنی میدانم.

که: حرف بیان.

خدمت مردان: اضافه لامیه.

یار شاطر: اضافه بیانی و «یار» بمعنی دوست و «شاطر» بمعنی خدمتکار چابک

پاست.

یار خاطر: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید سیاحان مرا بدوستی قبول نکردند

گفتم: از کرم بزرگان و اخلاق حمیده آنان بسیار بعیدست که از مصاحبت مسکینان و فقیران اعراض نمایند و فایده از آنان دریغ دارند زیرا من در نفس و عقل خود چنان ادراک و احساس میکنم که در خدمت دوستان یار شاطر باشم نه یار خاطر. حاصل اینکه میدانم بهر ترتیبی از من حظ خواهید برد اینقدر اعراض نفرمائید.

* جور بضم اول و فتح ثانی. ف. بمعنی بالاست و خط بالای جام جمشید که هفت خط داشته که خط برترین را جور می گفتند (از فرهنگ آندراج) و شاید منظور شارح مرحوم همان دور (بعید) باشد.

إِنْ لَمْ أَكُنْ رَاكِبًا الْمَوَاشِي أَسْعَى لَكُمْ حَامِلَ الْغَوَاشِي

ان لم: هر دو از حروف جازمه است بعضی از علما در عامل بودن این در حرف نسبت بفعل مضارعی که بعد از آنها میآید اختلاف کرده اند چنانکه بعضیها «ان» را عامل دانسته و عده ای نیز «لم» را عامل گفته اند.

اکن: در اصل «اکون» بوده است بعلت جزم «واو» ساقط گردیده و صیغه فعل مضارع متکلم وحده است و اسمش «انا» مستتر و خبرش «راکب» و اضافه اش به «مواشی» اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

مواشی: جمع ماشیه و بمعنی چهارپا و در اینجا مراد اسب و قاطرست.
اسعی: فعل مضارع متکلم وحده و از مجزوم نبودنش معلومست که در «اکن» عامل «لم» بوده و «ان» نبوده است.
لکم: متعلق به اسعی.

حامل: لفظاً منصوب و حال است از فاعل اسمی و اضافه اش به غواشی مثل سابق است.

غواشی: جمع ماشیه بمعنی زین پوش اسب.
موصول بیت: اگر سوار چهارپا نشوم یعنی اگر قابلیت و لیاقت مصاحبت و دوستی و سواری وهم عنانی نداشته باشم ماشیه دارتان شده و خدمت میکنم و میروم (اگر مصاحب شما نباشم خود میفهمم که لیاقت و استحقاق خدمتکاری شما را دارم). سعی بمعنی قطع مسافت است.
کسی که در اینجا «سعی» را بمعنی کوشش گرفته در لغت خوب سعی نکرده است. (رد شمعی)

یکی از آن میان گفت ازین که شنیده ئی دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان درآمد و خود را در سلك صحبت ما منتظم کرد.

از آن میان: از میان آنان.
دل تنگ مدار: «دل» مفعول اول و «تنگ» مفعول ثانی فعل «مدار» است.
که: حرف تعلیل.
روزها: جمع روز.
بصورت درویشان: بآء حرف ظرف و «صورت درویشان» اضافه لامیه.
خود را: «را» ادات مفعول و «خود» مفعول اول و «منتظم» مفعول ثانی فعل «کرد» است.

در سلك صحبت ما: «در» حرف صله و «سلك» رشته و «سلك صحبت» اضافه بیانی و «صحبت ما» اضافه لامیه و «سلك» مفعول صریح فعل «کرد» است.
موصول ترکیب: تاسن سخنان مذکور را گفتم یکی از میان آنان گفت: آنچه

گفتی شنیدیم و از اینکه ترا بدوستی قبول نکردیم دل تنگت مدار (تنگدل مباش) و خامرت را بیحضور مکن زیرا علتی دارد و آن این که دزدی بصورت درویش در جمع ما داخل شده (باما دوست شد و هم صحبت و هم عشرت گردید).

چه دانند مردم که در جامه کیست

نویسنده داند که در نامه چیست

مردم: اسم جمع و قابل است که فاعل فعل جمع باشد.

که: حرف بیان.

در جامه: «در» حرف ظرف و «جامه» یعنی لباس.

کیست: هاء رسمی بدل به پیام شده است.

نویسنده: اسم فاعل.

که: حرف بیان.

نامه: بمعنی مکتوب که بعربی صحیفه گفته میشود و در بعضی از نسخ «خامه»

نوشته شده بمعنی قلم.

محصول بیت: مردم چه میدانند که در درون لباس کیست (صالح و طالح از

لباس ظاهر معلوم نمیشود) زیرا بعضی از صلحا و زهاد و عباد برای پوشیده داشتن حال خود بلباس عوام و بعضی طالح و قاسق و فاجر برای اخفا داشتن فسق و فجور بلباس زهاد و عباد و صلحا ملبستند.

حاصل اینکه حال هیچکس بالباس معلوم نمیشود و همچنین نامه‌ای که مخفی

نوشته شده باشد جز کاتب کسی نمیداند که چه نوشته شده است بهر حال کار مخفی را فقط خدا میداند.

از آنجا که سلامت حال درویشانست گمان فضولش نبردند و بیاری قبولش کردند.

از آنجا: از آن مقام و مرتبه و از آنجهت.

که: حرف بیان.

سلامت حال درویشان: اضافه لامیه و مراد از «سلامت حال» کنایه از صافی

درون و بی غرض و بی علت بودنشان است.

گمان فضول: اضافه لامیه بمعنی ظن قاسد و وهم باطل (بعلمت اینکه لباس

فقرا در پر داشت او را قاسد و باطل ندانسته و بخود یار و یاور نمودند و بدوستی پذیرفتند).

محصول ترکیب: از آن مقام و مرتبه که درویشان پاکدل و روشن ضمیر دارند

و بجهت اینکه بحسن حال همه معتقدند نسبت به آن کس نیز اعتقاد بد نکردند و در حقش سوء ظن نمودند.

حاصل اینکه بجهت داشتن لباس صلحا صالح و عارفش فهمیدند و بمصاحبت

خود پذیرفتند.

مثنوی

ظاهر حال عارفان دلگست

این قدر بس که روی در خلقست

ظاهر حال عارفان: «ظاهر حال» اضافه لامیه و مبتدا و «حال عارفان» لامیه بمعنی عارف بالله (من عرف نفسه فقد عرف ربه) است.

دلغ: یفتح دال و بسکون لام بمعنی لباس فقرا و خیر مبتداست.

این: اشاره به «ظاهر حال و دلغ عارفان» است.

قدر: بمعنی مقدار.

بس: بمعنی کافی.

که: حرف بیان.

روی: مقابل غیبت و بمعنی حضورست چنانکه مرور گردید (چه در روی چه در قفا).

در: حرف صله و یا حرف مصاحبت.

خلق: معروف.

محصول بیت: این بیت نسبت به ماسبق در حکم تعلیل واقعست (یاران مذکور اکتفاء بلباس صلحا و عارفانه دزد نموده بدوستی قبول کردند و مقید نشدند که پی به احوال درونی او ببرند و از باطن او اکتشافاتی کرده اطلاعی بدست آورند) زیرا ظاهر حال عارفان همان خرقة صوفیه است و این مقدار کفایت میکند که ظاهرشان باخلق اختلاط داشته باشد (اینقدر کافیست که ظاهرشان باخلق و باطنشان باخدا باشد) زیرا اطلاع یافتن از باطن میسر نیست و آنرا فقط خالق عالم میداند.

پس کسی که نوشته «بلباس صوفیانه او اعتبار کرده و آن را از عارفان ظن کردند و یار و مصاحب خود نمودند» این بیت را نفهمیده و آن که انواع تصرفات بیفایده کرده و تکثیر کلام و اطناب مقال نموده که قابل هضم نیست عفی الله عنهم. (رد شمع و کافی)

در عمل کوش و هرچه خواهی پوش

تاج پرسر نه و علم پردوش

در: حرف صله متعلق به کوش.

هرچه: مفعول مقدم فعل خواهی و مجموعاً مفعول مقدم «پوش» است.

نه: فعل امر مفرد مخاطب.

علم: معطوف به «تاج» و مراد از «علم» علم نیست که گدایان عرب و عجم بردوششان می گذاشتند و جبار میزدند.

محصول بیت: در عمل سعی و کوشش کن و هر لباسی که می خواهی بپوش یعنی مقید بعمل صالح باش و هرگونه لباس و اسبابی که از حریر و طلا باشد (در صورت

حلال بودن) پوش و بسر خود تاج شاهانه بگذار (لباس پادشاهان و تاج آنها را داشته باش) زیرا مراد از علم بردوش گذاشتن گدائی نمودن است چنانکه عادت عرب و هجمتست.

در معنای این بیت بعضی شراح آن قدر بساوه سرائی کرده اند که بالضروره صداع ایراث میکنند. (رد سروری و شمعی و کافی)

زاهدی در پلاس پوشی نیست زاهدیك باش و اطلس پوش

زاهدی: یاء حرف مصدر.

پلاس پوشی: پلاس در لغت جلی است که بزیر جهاز شتر مینهند و یعربی «حلس» گویند اما در چنین موارد مراد لباس کهنه و پاره ایست که فقرا می پوشند «پلاس پوش» وصف ترکیبی است مانند خرقة پوش (پلاس پوشنده) و یاء حرف مصدرست. زاهد ياك: اضافه بیانی.

باش: فعل امر، مفرد مخاطب.

اطلس: قماش مهیودست.

پوش: فعل امر، مفرد مخاطب، مراد «پوش» گفتن است که یعربی «البس» گویند.

محصول بیت: زاهدی بپوشیدن لباسی کهنه و پاره نیست (نشانه زاهدی خرقة پوشی نیست) زاهد ياك باش یعنی از روی حقیقت زاهد و عابد باش و لباس اطلس و حریر و دیبا بپوش، یعنی زهد و تقوی نه بالباس فاخر میشود و نه بالباس غیر فاخر. حاصل اینکه صوفی بودن تنها با پوشیدن پلاس کهنه و لباس صوفیانه نیست بلکه معامله با خداست.

مراد حضرت شیخ اغرا در پوشیدن لباس حرام نیست بلکه مرادش اینست که لباس فاخر مانع زهد و تقوی نمیشود در صورتی که تعلق خاطر و دل بستگی قلبی در بین نباشد.

حاصل این که اگر معامله تو با خدایت درست باشد لباس فاخر و غیر فاخر یکسانست چنانکه حضرت مولانا جامی در نضحات الانس از شاه شجاع کرمانی نقل میفرماید: «یا وجود این که وی صاحب ولایات و کرامات و از اولاد سلاطین بود قماش میپوشید».

ترك دنيا و شهوتست و هوس پارسائی نه ترك جامه و بس

ترك دنيا و شهوتست و هوس: «ترك دنيا» اضافه مصدر بمفعولش و «شهوت و هوس» معطوف به دنيا و «ترك» خبر مقدمست.

پارسائی: خبر مبتدا و یاء حرف مصدر.

نه: حرف نفی.

ترك جامه: اضافه اش مثل سابق.

وبس: بمعنی «فقط» است.

محصول بیت: زاهدی و عابدی و صوفی بودن بترك دنیا و لذات نفسانی و هوی و هوس است تنها به لباس فاخر و تبدیل شکل ظاهر نیست یعنی صوفی بودن فقط با پوشیدن لباس فاخر نیست.

کسی که واو «و پس» را بضرورت وزن دانسته از استعمال این کلمه آگاه نبوده است. (رد سروری و کافی)

درگز اغند مرد باید بود برمحنت سلاح جنگت چه سود

گز اغند: کژاگند و قژاگند و کژاغند بفتح کاف عربی و قاف و بازاء و گاق عجمی که مابعدش نون باشد است (در هر دو لغت کاف ثانی عجمی است اما کاف اولی عربیست) بعضی‌ها «قژاگند» را بازاء عربی خوانده‌اند. حاصل اینکه هر سه بمعنی «زره و جبه و جوشن» است.

بوده بمعنی مصدرست.

محنت: در اینجا بمعنی ترسوست چنانکه رومیان آن را تحریف کرده «محنت» (بدون نقطه) گویند.

سلاح جنگت: اضافه لامیه.

محصول بیت: مرد دلیر و بی پروا باید در میان درع و جبه و جوشن باشد والا در برمحنت و نامرد و شخص لکه دار آلت حرب و سلاح جنگت که از عهده ادای حق آن پرنمیآید چه فایده دارد. حصه از قصه این که چون لباس درویشان پوشیدی باید مقتضای آن لباس را ادا کنی والا ترك آن لازمست.

فی الجملة روزی تاشب رفته بودیم و شبانگه پپای حصاری خفته دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم او خود بغارت میرفت.

فی الجملة: محصل کلام.

روزی: بیا حرف وحدت.

تا: از برای انتهای غایت.

شبانگه: بمعنی موقع شب است همچنانکه «صبحگه» وقت صبح را گویند.

پپای حصاری: بیا حرف ظرف و «پای حصار» اضافه لامیه و بیا حرف وحدتست.

خفته: لفظ مشترکی است مابین خوابیده و بهوش رفته و باز در اینجا فعل

«بودیم» مقدرست.

که: حرف بیان و یا حرف تعلیل.

بطهارت: بیا حرف صله.

او: راجع به دزد بی توفیق مذکورست.

خود: ادات تأکید.

بغارت: بیا حرف صله و غارت بمعنی یغماست.

محصول ترکیب: محصل کلام این که روزی تاشب رفته و شبانگه در پای حصاری